

# نقد نظریه مدرن صلح

## (به سوی نظریه کلاسیک صلح)

### مبتنی بر تاریخ ایران)

خوشبختی واقعیتی دسته جمعی است، نه فردی (شکسپیر)

سیدجواد طاهایی \*

#### چکیده

صلح در دنیای مدرن محصول مدیریت و هماهنگی‌هایی است که بر ترس از نتایج کاربرد قدرت نظامی استوار است. این نظریه ساده و موسع، مفروض اصلی مطالعات صلح در رشته حقوق و روابط بین‌الملل در قرن بیستم بوده است. اما در این مقاله ادعا می‌شود که نظریه مدرن صلح (استقرار نظم بر پایه قدرت اجبار و ملاحظات ناشی از ترس) مرتبط با تجربیات تاریخی و واقعیت «صلح» نیست، بلکه آنچه بیشتر به واقعیت صلح ارتباط دارد و زیسته‌تر است، نظریه کلاسیک صلح است که برخلاف تصورات مدرن از صلح، می‌گوید صلح مشخصه دولت‌ها نیست، بلکه مشخصه اجتماعات است. در برابر تصور امروزی از صلح، فرضیه‌ای که می‌کشیم آن را معقول و بین‌الادّهانی سازیم عبارت است از صلح به‌عنوان توان و کارکرد یک اجتماع تاریخی [یا تمدن] برای تملیظ و قابل زیست ساختن مناطق پیرامونش از طریق گسترش فرهنگی ناهشیار خود. یافته تحقیق آن است که ایران از معدود اجتماعات تاریخی است که کارکردهای مطابق با نظریه کلاسیک صلح را در سراسر تاریخ خود بروز داده و از این‌رو شایسته است که همین اصل یعنی نظریه کلاسیک یا ماقبل مدرن صلح، اندیشه راهنمای سیاست خارجی ایران باشد؛ اندیشه‌ای مرکزی که می‌گوید ایران در طول تاریخ خود، بیشتر با گسترش‌یابی اجتماع و فرهنگش مشخص می‌شده است تا با درگیری‌ها و اشتغالات دولت خود. دولت در ایران اغلب مواقع ضعیف و اجتماع ایرانی همواره قوی بوده است. به عبارتی، گسترش تفاهات ناهشیار، کارکرد تاریخی اجتماع ایرانی در منطقه پیرامونیش بوده است و همین باید اندیشه پایه سیاست خارجی ایران باشد. سیاست خارجی ایران باید همین گرایش تاریخی اجتماع ایرانی، همین گسترش‌طلبی ناهشیار را آیینگی کند و خود را معمار طرح‌های بلند تصور نکند. اوج موفقیت دولت ایرانی در سیاست خارجی آن است که زیاد به چشم همسایگان نیاید.

#### واژگان کلیدی

صلح، ایران، فرهنگ، جنگ، تاریخ، منطقه

Email: tahaeel26@gmail.com

\* پژوهشگر پژوهشکده تحقیقات راهبردی

تاریخ پذیرش: ۹۷/۳/۲۰

تاریخ ارسال: ۹۶/۱۰/۵

فصلنامه راهبرد / سال بیست‌وهفتم / شماره ۸۷ / تابستان ۱۳۹۷ / صص ۲۱۲-۱۸۹

## جستار گشایی

در مقایسه با جنگ، تصور امروزی از صلح، هم در جهان و هم در کشور ما، بسیار نارسا جلوه می‌کند و از این رو بازاندیشی در آن ضروری است. فرضیه‌ای که می‌کوشیم آن را معقول و بین‌الذنهانی سازیم صلح را توان و کارکرد یک اجتماع تاریخی [ایا تمدن] برای تلطیف و قابل زیست ساختن مناطق پیرامونی خود از طریق گسترش ناهشیار فرهنگی تعریف می‌کند.

در برابر این فرضیه کمابیش کلاسیک، نظریه مدرن صلح قرار دارد که برای آن، صلح محصول مدیریت و هماهنگی‌هایی است که بر ترس از نتایج کاربرد قدرت نظامی استوار است (Bonisch, 1981: 165-6, 172-3). این نظریه ساده و موسع به مفروض اصلی مطالعات صلح در رشته حقوق و روابط بین‌الملل در قرن بیستم تبدیل گردید. اما در این نوشتار ادعا می‌شود که نظریه مدرن صلح (استقرار نظم بر پایه قدرت اجبار و ملاحظات ناشی از ترس) مرتبط با تجربیات تاریخی و واقعیت «صلح» نیست، بلکه آنچه بیشتر به واقعیت صلح ارتباط دارد، نظریه کلاسیک صلح است که برخلاف تصورات مدرن از صلح، می‌گوید صلح مشخصه دولت‌ها نیست، مشخصه اجتماعات است؛ یکجانبه‌گرایانه نیست، رابطه است؛ ناشی از قدرت اجبار نیست، ناشی از آزادی و خودانگیختگی است. محصول طراحی دولت‌ها نیست، دستاورد تدریجی ملت‌هاست؛ واقعیتی سیاسی نیست، بلکه فرهنگی است؛ مبتنی بر آگاهی و هشیاری نیست بلکه واقعیتی ناهشیار است؛ بیشتر فرض گرفتاری (given) است تا مصنوع ذهن (made)؛ و خلاصه آنکه واقعیتی تدریجی‌تر و ریشه‌ای‌تر از صلح است. ثبات در منطقه‌ای خاص است.

در انتها این رویکرد تقویت می‌شود که چون همه ویژگی‌های یادشده در بالا، همواره در مناسبات تاریخی ایران با اجتماعات همجوار جاری بوده، پس ایران از جمله آن اجتماعات تاریخی است که کارکردهای مطابق با نظریه کلاسیک صلح را در سراسر تاریخ خود بروز داده است و از این رو، شایسته است که سیاست خارجی آن بر مبنای همین اندیشه مرکزی تدوین شود؛ اندیشه‌ای مرکزی که می‌گوید ایران در طول تاریخ خود، بیشتر با گسترش‌یابی اجتماع و فرهنگش مشخص می‌شده است تا با درگیری‌ها و اشتغالات دولت خود؛ به عبارت دیگر، نهاد دولت درگیر مشکلات ساختاری خود و مشروط به آن بود، اما فرهنگ در کار گسترش منطقه‌ای فحوهای خود بود.

### ۱. وجه مدرن سیاست جهانی: اولویت ایده جنگ بر صلح

داستان سیاست خارجی آمریکا بعد از فروپاشی شوروی می‌تواند مقدمه خوبی برای درک معنای مدرن و نحوه تقابل آن با معنای کلاسیک صلح باشد. رهبران آمریکا ورود به دوران پایان جنگ سرد در سال ۱۹۹۱ را با حملات گسترده به عراق در چارچوب عملیات آزادسازی کویت آغاز

کردند. این عملیات آن‌گونه که در سال‌های بعد مشخص شد مقدمه دخالت‌های وسیع‌تر آمریکا در منطقه‌ای بود که بعدها البته مهم‌ترین و سخت‌ترین چالش‌ها را برای موقعیت جهانی آمریکا ایجاد کرد. آمریکا با توسل به طرح‌های راهبردی و ایجاد فرایندهای منطقه‌ای مانند طرح خاورمیانه بزرگ، هماهنگی‌های هدایت‌شده مثلاً در قالب چتر امنیتی ناتو، تأثیرگذاری و هدایت‌گری پیمان‌های منطقه‌ای مانند شورای همکاری خلیج فارس و غیره می‌کوشید نظم و ثبات مطلوب خود را در خاورمیانه و خلیج فارس معماری کند. در واقع، آمریکا می‌کوشید صلح را معماری و طراحی کند. اما پرسش کلیدی آن است که آیا اصولاً صلح توسط دولت‌ها «معماری‌پذیر» است و در معنای تاریخی و زیسته خود، می‌تواند حاصل برنامه‌ریزی یک یا چند دولت قدرتمند باشد؟ صلح به‌مثابه محصول تمدنی، آیا امری طراحی‌شونده است یا خودبه‌خودی؟ دستاورد دولت‌هاست یا جوامع؟

واقعیت آن است که حتی قبل از آغاز تاریخ مدرن، تقریباً هر ابرقدرت جهانی یا امپراتوری به‌طور فردی یا اشتراکی، کوشیده است به معماری و ایجاد نظم در این یا آن منطقه مربوط به خود بپردازد. بر این اساس می‌توان گفت معماری نظم منطقه‌ای یا جهانی از بالا و به کمک کنسرتی از قدرت‌های منطقه‌ای، قدیمی‌تر از آن است که بخواهد معنای مدرن صلح (یا نظریه عمومی صلح مدرن) باشد. در واقع نظریه مدرن صلح بر اهمیت بازدارندگی‌های نظامی و سیاسی متکی است (Bonisch, 1981: 172-3) و روشن است که در چنین تصویری از صلح، به نقش و تأثیر نیروهای اجتماعی درون ملت‌ها بر مناسبات میان آنها بی‌توجهی می‌شود. به دلیل همین بی‌توجهی، این حقیقت ساده اما راهگشا مورد توجه واقع نشده است که تناقض افزایش‌یابندگی همکاری‌ها و نزدیکی‌ها میان ملت‌ها با افزایش کشاکش‌ها و سوءبرداشت‌ها میان دولت‌ها، گویای نقص و غیرواقعی بودن تعریف مدرن صلح است.

اما مشکل از این فراتر می‌رود: مشکل این نیست که درک و تعریف مدرن از صلح ناقص و نابسنده، موقت و به این دلایل، غیر واقع‌گرایانه است. بحث آن است که روایت مدرن از صلح مخرب و نابودگر است؛ زیرا هرچه دولت‌های معمار صلح قوی‌تر و ابرقدرت باشند، نتایج صلح آنان برای ملت‌های ضعیف‌تر یعنی برای اکثریت ملت‌ها محدودکننده‌تر خواهد بود؛ یعنی به میزان بیشتری ناقص خلاقیت‌های درونی و زندگی مستقلانه آنها خواهد شد. صلح میان دولت‌ها، هرچه بیشتر صلح بین دولت‌ها باشد، به همان میزان بیشتر، عبارت از صلح میان دولت‌های ابرقدرت خواهد بود؛ دولت‌هایی که می‌ترسانند، برمی‌آشوبانند و بازمی‌دارند. در این حال، صلح میان ابرقدرت‌ها در واقع صلح نیست، بلکه تفاهم ذاتاً موقت برای تقسیم ارزش‌ها

و مطلوبیت‌ها میان خودشان است. ضرب‌المثل چینی حکیمانه می‌گوید: «در جنگ بین فیل‌ها علف‌ها خرد خواهند شد، اما در دوستی آنها علفی باقی نخواهد ماند».

زمینه‌های صلح پایدار را نمی‌توان مبتنی بر احساس نگرانی و تهدید و عمل قدرتمندانه برای رفع آن، فراهم آورد. دولت قوی می‌تواند جنگ را به پیروزی و غلبه و استیلا پیوند زند ولی صلح پایدار، در معانی ظریفی، به برنده‌شدن و مزیت‌مندی دولت‌ها یا جوامع ضعیف‌تر مرتبط است؛ بنابراین این دو مفهوم مثل شب و روز ضد یکدیگرند. چنانکه خواهیم گفت، متعلق صلح، دولت‌های ضعیف و متعلق جنگ، دولت‌های قوی‌تر هستند. دولت‌ها می‌توانند جنگ را ببرند، ولی این کار با صلح ناممکن است؛ صلح برنده‌شدنی نیست؛ سازنده و عامل ندارد و اگر داشته باشد، ملت‌های خاصی سازنده آن هستند. صلح محصولی خودبه‌خودی است؛ معماری‌پذیر نیست، بلکه عبارت از توافقات جمعی ناهشیار میان مردم یک منطقه یا حوزه تمدنی و ظهور تدریجی نظامی گسترده است که به نیروی تعاملات خودانگیخته آنان پدید می‌آید و البته در آن یک اجتماع خاص به نحو ظریفی نقش پیش‌رو را ایفا می‌کند؛ و این، رهیافت کلاسیک در تعریف و درک صلح است (نکن: بند پنجم). مفهوم اصلی در درک کلاسیک از صلح، نزدیک‌بینی مداوم ملت‌ها به یکدیگر است. نتیجه این وضعیت به آنجا می‌انجامد که فیلسوفی همچون جرمی بنتهام در عبارت مشهوری بتواند نتیجه بگیرد میان منافع ملت‌ها هیچ تعارض واقعی وجود ندارد.

شاید اصلی‌ترین ویژگی معنای کلاسیک صلح در دوران جدید مغفول‌ماندن آن است. به دلیل همین غفلت، اغلب این قضاوت توسط دانشوران روابط بین‌الملل صورت می‌گیرد که کلمه صلح همیشه مورد استفاده و نیز سوءاستفاده قرار می‌گیرد؛ فاقد یک تعریف مورد توافق است و تعریف و مفهوم‌بندی آن نیز دشوار است و گذشته از اینها، مفهومی غیرواقعی و اتوپییایی است. درواقع گفته می‌شود که مفهوم صلح تصوراتی از هماهنگی و سعادت را در معنایی روان‌شناسانه، سیاسی و اجتماعی پیش می‌کشد که در تعارض با واقعیت ناهمگون و پرآشوب جهان موجود قرار دارند (Grewal, 2003).

این نگرش بسیار تقلیل‌گرایانه از مفهوم صلح عمدتاً به سال‌های دهه پنجاه برمی‌گردد که تحت تأثیر فعالیت‌های نظامی‌گرایانه دولت آمریکا در گوشه و کنار جهان و تعارضات مربوط به جنگ سرد، مطالعات صلح عمدتاً متمرکز بر خشونت مستقیم و متأثر از آن بود؛ از جمله هجوم‌های نظامی، کودتاها، جنگ‌های داخلی و غیره (Grewal, 2003). نتیجه آن شد که از ابتدای جنگ دوم جهانی تاکنون درحالی که تعارض، خشونت و جنگ مورد مطالعه و تحلیل قرار می‌گیرد، توجه اندکی به صلح معطوف می‌شود. تردیدی نیست که صلح نیز موضوع تحقیق قرار

می‌گیرد، اما در مقام مطالعه مدیریت تعارضات، نحوه پایان جنگ یا در مقام ابزاری برای صلح‌سازی یا حفظ صلح.<sup>۱</sup>

تاکنون بحث صلح همواره از جنگ آغاز می‌شده است. البته کوشش‌هایی برای مطالعه مستقیم و مستقل صلح انجام شده است، اما معمولاً صلح مقوله‌ای تحلیلی است که بیشتر فرض می‌شود تا آنکه به کار گرفته شود. برای مثال در کتاب کویسی *رایت* با عنوان مطالعه جنگ که در سال ۱۹۴۲ منتشر شد، از میان ۱۴۹۵ صفحه، تنها ۵ صفحه از آن به مفهوم صلح اختصاص یافت! (Quotes from Rummel, 1975-8: chap 2).

این غفلت گسترده از استقلال مفهوم صلح، واقعیت ناگواری است. چون وقتی صلح را در متنی از تصورات خصمانه، در متنی از خون و عرق و اشک فرض کنیم که از آن کینه بیرون می‌آید و خفت و حقارت آن را تندتر می‌کند، آنگاه دیدگاهی درباره صلح همانا دیدگاهی درباره خشونت خواهد بود: زیرا هر دو، بخش‌هایی از یک نظریه هستند. برای مثال دیدگاهی که می‌گوید صلح در برابر خشونت قرار دارد، صلح، هزینه‌های آن و راهبردهای عدم خشونت را در ذیل تحلیل صلح‌طلبانه‌ای از خشونت به‌عنوان متغیر اصلی قرار می‌دهد. از دیگر سو، دیدگاه صلح به‌مثابه طیفی از روابط قدرت که در متن آن می‌توان برده یا ارباب بود که این چیزی بدتر از خشونت است، پذیرش پیشبرد استراتژی‌های نبرد را در خود نهفته دارد و به‌ویژه تأکید مجددی بر بازدارندگی‌ها از طریق قدرت و پذیرش برخی هزینه‌های خشونت است (Rummel, 1975-8: chap 2).

بنابراین می‌توان پرسید که تا چه میزان نظریه صلح به‌مثابه نظم ناشی از روابط قدرت می‌تواند در وجدان نخبگان سیاسی، طبقات متوسط و مردم عادی جوامع منطقه در قالب رفتارهای یکجانبه‌گرایانه (تهدید، ترغیب، تطمیع و تحذیر)، رسوخ کند و درونی شود؟ حتی اگر فرضاً بپذیریم که رویکردهای منطقه‌ای یک ابرقدرت جهانی بتواند به ثبات و نظم در منطقه منجر شود، آیا می‌توان گفت ثبات و نظم، همانا آرامش یا صلح است؟

*والتر بنیامین* استدلال می‌کند که صلح در دنیای مدرن همانا تثبیت نابرابری یا غلبه است؛ نتیجه نابرابری و مولود شرایط نابرابر است. او این معنا را می‌پرورد که صلح، به رسمیت شناختن پیروزی یک طرف از سوی طرف دیگر است؛ به رسمیت شناختن مناسبات جدید به‌منزله «قانون» جدید (بنیامین، ۱۳۸۷: ۵-۱۸۳).

بنابراین روشن است که حالت نبود یا فقدان جنگ می‌تواند کاملاً خشونت‌آمیز باشد. معاهدات صلح پس از جنگ که پایان جنگ یا نبود جنگ را معنا می‌دهند، خود صلح نیستند،

بلکه آنها به گونه‌ای، چنانکه خواهیم دید، ادامه خشونت و جنگ هستند. در موارد مهمی، معاهدات صلح تقدیر جنگ‌های بعدی را رقم زده‌اند. بوتول می‌گفت: «این قول را که جنگ‌ها قادر به گشودن هیچ گره‌ای نیستند همچنین می‌توان درباره معاهدات صلح نیز گفت تا به امروز هشت هزار معاهده صلح جانشین هشت هزار جنگ شده‌اند و گویی همچنان باید در انتظار معاهدات صلح دیگر نشست. این معاهدات صلح هیچ التیامی به جراحت ناشی از جنگ نمی‌بخشد» (بوتول، ۱۳۵۵: ۱۰۶).

خشونت مندرج در حالت نبود جنگ، می‌تواند شامل حالت‌های سرکوفته روانی، عاطفی، اقتصادی یا سیاسی باشد. پس مطرح کردن صلح به‌عنوان حالت نبود جنگ می‌تواند در نهایت به گونه‌ای، توجیه‌کننده همه رفتارهای ناشی از «خشونت شدید پنهان» باشد. این از آن روست که در این تعریف از صلح، تنها آشکارشدن خشونت مدنظر و مبنای تعریف قرار گرفته است. آشکارنشدن خشونت، نبودن خشونت نیست. وضعیت نبود جنگ می‌تواند تجلی جامع و کامل خشونت سازمان‌یافته، شدید و درعین حال پنهان باشد. صلح در معنای نبود جنگ، معنایی منفی یا سلبی از صلح است. حال آنکه در اکثر فرهنگ‌ها صلح معنایی مثبت دارد؛ نام هدفی است و شاید حاوی عمیق‌ترین و والاترین اهداف باشد (Kuper, 1987: 163).

حقیقت آن است که حالت نبود جنگ یا معنای منفی صلح به سهولت می‌تواند بخشی از خود جنگ باشد یا در مراحل بعد یا قبل آن قرار داشته باشد. حتی نتایج قابل دفاع و مشروع یک «جنگ عادلانه» هم لزوماً صلح نیست. چنانکه می‌دانیم جنگ عادلانه از نظر گروسویوس بر سه نوع است: جنگ در دفاع از خود، جنگ برای بازگرداندن آنچه درست و قانونی است، جنگ برای کیفر دادن تجاوزکاران یا بدکاران (یاسپرس، ۱۳۷۲: ۲۷۹). بدین ترتیب جنگ عادلانه جنگی واکنشی یا جبرانی است که در هر سه مورد یادشده، ارزش‌ها یا فضاهای مثبتی نمی‌آفریند، بلکه ارزش‌های زایل شده را بازمی‌گرداند. جنگ عادلانه تازه در اوج تحقق و موفقیت خود، جز واکنش نیست حال آنکه صلح نتیجه کنش است. رفتار واکنشی معنای مثبتی یا موجه‌ای ندارد. «دکترین جنگ عادلانه، پیش‌تر فرض وجود یک صلح غیرعادلانه را پذیرفته است» (Rummel, 1981: chap 2).

## ۲. معنای سلبی جنگ

اینکه جنگ معنای عدمی دارد و جز نبود صلح نیست، البته به معنای بی‌اهمیتی آن نیست. اهمیت‌گریزه برتری‌طلبی و سلطه در میان افراد بشر و گروه‌های انسانی قابل‌انکار نیست. این‌گریزه به جنگ می‌انجامد و تاکنون با تنش‌ها و تعارضاتی که آفریده است، نیروی هدایت‌کننده تحولات جهانی در هر زمانه‌ای بوده است. برگسن، شاید تحت تأثیر عظمت موحش تجربه مدرن

جنگ جهانی اول می‌گوید: «غریزه جنگ آن قدر قوی است که وقتی پوسته تمدنی آدمیزاده را می‌شکافیم نخستین غریزه‌ای که رخ می‌نماید، همین غریزه است» (برگسن، ۱۳۵۸: ۳۱۶). طبیعی است که این غریزه سپس خود را با دلایل عقلانی نیز مجهز می‌سازد (برگسن، ۱۳۵۸: ۳۲۱). شاید تحت تأثیر اهمیت همین غریزه بود که ماکس وبر می‌گفت صلح فقط تصور و پندار است، درحالی که جنگ واقعی است (اشتراوس، ۱۳۷۳: ۸۵). به این قضاوت مهم ماکس وبر در ادامه توجه بیشتری می‌کنیم.

فهرست طولانی عباراتی از این دست در واقع در طرح این ادعا که صلح را فقط باید در پرتو جنگ، وابسته و متصل به آن در نظر گرفت، مشترک هستند و این درنهایت، عبارت از اولویت غریزه و طبیعت بر مدنیت و فرهنگ است. در این نحوه درک، صلح تثبیت نابرابری یا غلبه یا به رسمیت شناختن پیروزی یک طرف از سوی طرف دیگر است؛ صلح در اینجا مولود شرایط برابر نیست، بلکه دقیقاً نتیجه نابرابری است. اگر بخش‌های انتهایی کتاب «آزادی و سازمان» برتر/ندراسل را مطالعه کنیم (مخصوصاً صفحات، ۲۳-۵۲۱)، ممکن است این تصور به فرد دست دهد که غلبه ملی‌گرایی، علت اصلی جنگ جهانی اول و خصومت‌های ناشی از آن بود؛ خصومت‌هایی از نظر عمق و گسترش تا آن تاریخ بی‌سابقه. با این حال، حقیقت آن است که ناسیونالیسم ایده جدیدی است و حوزه محدودی از تاریخ را اشغال کرده است، حال آنکه هماهنگی‌ها و تفاهمات میان اقوام، چه هشیارانه و چه ناهشیار، بسیار ریشه‌ای و قدیمی‌تر است. در عمل و در نظریه، صلح جامع‌تر از جنگ و اعم از آن است.

### ۳. معنای موجه صلح

درواقع، چنانکه خواهیم دانست، صلح کلیتی تدریجی و تجربه شده است که خودبه‌خود به معنای مهمیز زدن بر انواع گرایش‌های غریزی انسان از جمله سلطه‌طلبی یا مقهورسازی و خشونت است یا اصطلاحاً رهایی انسان از سیطره طبیعت است (Grewal, 2003, 173-8). این کار از جمله با هنجاری ساختن غرایز، انتقال غرایز به ناخودآگاه افراد، نهادی‌ساختن و صورت‌های فرمال و رسمی به آن بخشیدن انجام می‌شود. بسیاری از جمله منتسکیو تاریخ بشر را نه عرصه معارضه و جنگ، بلکه عرصه هماهنگی، اتحاد، تعامل و خودانگیختگی می‌دانند (آرون، ۱۳۶۴: ۴۱-۴۲). درواقع از نظر این متفکران کلاسیک، صلح گسست موقت از حاکمیت مستمر غرایز نیست، بلکه بازگشت به حاکمیت مستمر تمدن است. برعکس، هر جنگی گسست موقت از تفاهم‌های عرفی است که از قبل میان مردم یک کشور یا مردمان منطقه پدید آمده است و پایان جنگ و استقرار صلح، بازگشت مجدد به همان تفاهمات و هماهنگی‌های خودجوش است.

اگر حقیقت غیر از این می‌بود، غرایز حیوانی مثل تملک به‌زور، تأکید بر مرزکشی‌ها، بهره‌کشی و سلطه‌طلبی مجاللی برای شکل‌گیری تمدن، اخلاقیات و عرف‌های معتبر باقی نمی‌گذاشت. بنابراین صلح نمی‌تواند حالت راحت‌باشی در بین جنگ‌ها باشد، بلکه برعکس، این جنگ است که گسستی موقت از فرهنگ‌های زیست‌مشترک و تفاهمات ناهشیار میان اجتماعات است. با صلح، جنگ فهم می‌شود نه برعکس. مبحث عمومیت جنگ بر صلح یا برعکس، مبحث مهمی است و توجه کلاسیک‌ها را نیز برانگیخته است. آنها می‌پرسند جنگ نمودی ذاتی است یا عرضی؟ و به‌عبارت‌دیگر، آیا نمودی انسانی است یا اجتماعی؟ هابز معتقد بود جنگ نمودی انسانی است یعنی به ذات انسان برمی‌گردد، اما منتسکیو اعتقاد داشت جنگ پدیده‌ای اجتماعی است؛ از زمره مستحدثات است و ارتباط ضروری با ذاتیات بشر ندارد. در این حال، اگر جنگ نمودی انسانی باشد صلح مطلق رؤیایی بیش نیست، اما اگر جنگ نمودی اجتماعی باشد، اگرچه نمی‌توان آن را کاملاً از میان برداشت، اما می‌توان آن را تخفیف داد و آرام‌تر کرد. پس می‌توان کمال مطلوب را در اعتدال جست (آرون، ۱۳۶۴: ۶۴-۶۳). اما اگر جنگ شدت و گسترش بگیرد و موضوع اعتدال قرار گیرد، خود بخشی از نظریه عمومی صلح خواهد بود؛ زیرا نظامات و قواعد معقول از پیش موجود را تخریب نخواهد کرد و بنابراین به تداوم آن قواعد می‌انجامد.

این حقیقتی است که به‌گونه‌ای دیگر، اسکروتون نیز بر آن تأکید می‌ورزد. او می‌گوید صلح بزرگ‌تر و وسیع‌تر از آن است که جنگ بتواند نقطه مقابل آن باشد. در واژه صلح، ایده یک فحوای حاکم، نظم را به هشیاری‌های بخش‌بخش شده انتقال می‌دهد و تبادلی از ناکامی‌های جزئی را می‌آفریند که به‌جای انتخاب بین مرگ و زندگی می‌نشیند. این همان سخن آگوستین است که می‌گفت صلح فقط نبود خصومت نیست، بلکه حضور آرامش نیز هست (Scruton, 1996: 516). جنگ یعنی هر حالتی از عدم حضور آرامش.

درحالی‌که جنگ مفهومی روابط بین‌المللی است، صلح مفهومی ماهیتاً جامعه‌شناسانه است. رابطه‌ای که میان این دو در ذهن تصور می‌شود، دقیقاً به خاطر فقدان هر نوع رابطه ممکن میان این دو مقوله است. صلح نه‌فقط بسیار بزرگ‌تر و فراخ‌تر از آن است که در برابر جنگ قرار داشته باشد، بلکه اساساً مفهوم صلح می‌تواند به نسخ جنگ بیانجامد: آگوست کنت می‌گفت: «هدف جنگ، پیروزی، هدف پیروزی تسخیر و هدف از تسخیر، نگهداری است». پس هدف از جنگ، نهایتاً نگهداری و حفاظت از ارزش‌های مطلوب است (آرون، ۱۳۶۴). این تماماً کاری است که صلح انجام می‌دهد! صلح نیز متن انسانی گسترده‌ای است که در آن مطلوبات



پدید می‌آیند و حفظ می‌شوند؛ اما برای همه و نه فقط برای یک طرف خاص. صلح یک اتوپیای عینی است (Galtung, 2007).

از نظر کنت و بسیاری دیگر، اگرچه یک نتیجه مهم جنگ، تشکیل دولت‌های بزرگ است، اما سپس دولت باید در فضای صلح خود را مستحیل کند. بهترین دولت، دولتی است که حضور آن به سهولت احساس نشود و در روندهای صلح‌آمیز مستحیل شده باشد و درست‌تر، خود را مستحیل کرده باشد (آرون، ۱۳۶۴: ۱۰۴).

صلح نظمی است که از همه گوناگونی‌ها گذر کرده باشد. منتسکیو می‌گوید: «قاعده کلی آن است هر بار که در دولتی همه مردم آرام باشند، می‌توان اطمینان داشت که آزادی وجود ندارد. وحدت سیاسی مردم در اجتماع سیاسی که از آن سخن می‌گویند چیز مبهمی است. وحدت حقیقی، وحدت هماهنگی است که در آن همه اجزا هرچند با هم مخالف باشند، در راه نفع عمومی با هم متحد می‌شوند مانند صداهای پراکنده ناموزون در موسیقی که با یکدیگر هماهنگ می‌گردند. ممکن است در دولتی که گمان نمی‌رود چیزی جز آشفتگی در آن وجود داشته باشد، اتحاد یعنی هماهنگی یافت شود که منشأ خوشبختی یا صلح حقیقی است» (آرون، ۱۳۶۴: ۴۲-۴۱).

این حقیقت بعد از جنگ اول جهانی، مجدداً طرفداران خود را پیدا کرد. درحالی‌که بسیاری از متفکران به بدبینی و باور به زیربنا بودن گرایش در روابط میان اقوام گرایش داشتند، بسیاری نیز گرایش‌هایی به‌عکس و در واقع اصالت‌مندانه‌تر یافتند و متوجه شدند که صلح یک وضعیت طبیعی<sup>۲</sup> نیست که از قبل موجود و خودبه‌خودی باشد، بلکه یک محصول عالی تمدنی<sup>۳</sup> است و حاصل کار و فعالیت، تفاهم، تولید و تجارت، تعاملات فرهنگی و رویکردهای خردمندانه است. صلح نه با زور بلکه با توافق و آزادی به دست می‌آید. چنین گرایشی، بازگشت به معنای کهن و پیشامدرن صلح است (صدریا و پارسا، ۱۳۸۴: ۱۴۰).

#### ۴. صلح و تفاوت آن با نظم (ثبات)

روشن است که یک ابرقدرت یا امپراتوری نمی‌تواند صلحی جهانی، یعنی گستره وسیعی از اقناع و رضایت و روندهای ناهشیار همزیستی را در سطح دولت‌ها ایجاد کند چه رسد به آنکه بخواهد این کار را در سطوح خردتر، یعنی بین ملت‌های منطقه و گروه‌های قومی به انجام رساند و به این ترتیب به استقرار صلح در معنای واقعی آن بپردازد. دولت‌ها که اغلب مولود جنگ هستند، نمی‌توانند خالق صلح باشند.

2. Natural state

3. Civilizational

چنانکه یاد شد، نظم یا ثبات در علم رسمی روابط بین‌الملل (IR) عبارت است از مناسباتی که از بالا و از طریق رابطه قدرت و از موضعی بیرونی، بر جوامع اعمال می‌شود. مسئله آن است که ایده به نظم کشانیدن یا استقرار نظم در عمل نوعی سوءاستفاده از مفهوم صلح را نتیجه می‌دهد. در حقیقت چنانکه دیدیم نظم نیز می‌تواند دارای ابعاد به شدت سرکوبگر باشد، زیرا مجموعه روندهایی که امکان شکوفایی انسان و گروه‌های انسانی یا همان صلح را ایجاد می‌کند، ترکیب بسیار نامتعادل و متنوعی است از نظم، سرپیچی، مخالفت، واکنش و تمایلات به تنوع ورزیدن. اما نظم هژمونیک یا نظم صرف عمدتاً معنای ایستایی را می‌رساند. در این حال به دلیل مناسبات سخت و محکمی که وجود دارد، طرح آزاد ایده‌ها از سوی افراد یا دولت‌های داخل نظم، بسیار دشوار می‌شود و رفتارها تحمیلی خواهد بود. اندیشه نظم حتی اگر عمیقاً در ذهنیت‌ها رخنه کرده باشد، باز هم واقعیتی سنگواره یا فسیلواره است که به دلیل فقدان جوشش‌های درونی و انگیزه‌های خالصاً انسانی و فراتر از آن، به دلیل اتکا بر روابط خشک برتری-کهرتی، ضرورتاً عمر کوتاهی دارد و در برابر تحولات و ایجابات تازه آسیب‌پذیر است.

در تلقی صلح به‌مثابه نظم، کنش‌ها و تعاملات آرام و منظم و سازمان‌یافته است، اما عنصر خشونت در آن درونی یا نمادین است. این تلقی، کم یا زیاد، اینک یا بعدها، بالقوه یا آشکارا، عنصر خشونت را در خود نهفته دارد. گرایش ابرقدرت جهانی که نظم هژمونیک را برمی‌سازد بدان سمت است که از یک‌سو صورت‌بندی‌های رفتاری متکی بر تعقل محض و از دیگر سو، فقدان انگیزش انسانی، توأمان درونی شوند.

به‌طور کلی می‌توان گفت ایده صلح به‌مثابه عدم جنگ و ایده صلح به‌مثابه استقرار نظم یا تثبیت، چه در سطح داخلی و چه در سطح خارجی و بین‌المللی جز خشونت پنهان یا خشونت بالقوه نیست. حتی می‌توان فراتر رفت و گفت صلح همچون نبود جنگ و صلح به‌مثابه استقرار نظم، حتی اگر مبتنی بر قوانین بین‌المللی باشند، علاوه بر آنکه صلح تلقی نتوانند شد، خود نتیجه یا ادامه جنگ هستند؛ زیرا جنگ از نظر آرون، یک اقدام اجتماعی ناشی از اراده جوامع سیاسی سازمان‌یافته است که به‌منظور غلبه یکی بر دیگری تحقق می‌پذیرد (Aron, 2003: 12). پس از غلبه و پیروزی، فاتح در پی ثبات و استقرار نظم مطلوب خود است. از این‌رو است که کلازویتس جمله مشهورش را بیان می‌کند که فاتح، صلح [در معنای استقرار نظم] را دوست دارد (آرون، ۱۳۶۶: ۲۴۲). بنابراین تمایل به عدم جنگ و ایجاد ثبات و نظم مطلوب در قالب حقوق بین‌الملل، فقط می‌تواند گرایش طرف پیروز در جنگ باشد. آرون هوشمندانه می‌گوید: حقوق بین‌الملل جنگ را قانونی نمی‌کند، بلکه این جنگ است که حقوق بین‌الملل را... قانونی می‌سازد (به نقل از انتخابی، ۱۳۸۰: ۱۴-۲۱۳). او تصریح می‌کند که «قوانین بین‌المللی،

توافقاتی آزمایشی میان ملت‌ها هستند که وقتی نفع ملی در معرض خطر قرار می‌گیرد، لغو می‌شوند» (Anderson, 1998: 131).

ارسطو می‌گفت ما انسان‌ها اغلب جنگ را به پا می‌کنیم تا بتوانیم در صلح زندگی کنیم.<sup>(۱)</sup> اما بر اساس آنچه گفته شد، این مسیر (مسیر برپایی نظم و ثبات از طریق جنگ) مشکل بتواند به هدف استقرار صلح بینجامد؛ زیرا با اراده یا اقدام به جنگ، معصومیت و ناخودآگاهی، تدریجی بودن، روزمرگی و خودبه‌خودی بودن که ویژگی‌های طبیعی هر وضعیت گسترده‌ای از صلح و آرامش است، از میان می‌رود و به‌جای آن فقط سکوت برقرار می‌شود. عامل این از میان رفتن، عمدتاً دخالت دولت‌ها در نظم‌های اجتماعی از پیش موجود است. جنگ نتیجه مستقیم استقلال دولت‌هاست (پاسپرس، ۱۳۷۲: ۸۰-۲۷۹). بر همین اساس است سخن منقول از چرچیل، آنهایی که جنگ را می‌برند، آنهایی نیستند که صلح را پی‌ریزی می‌کنند و برعکس آنها که سازندگان صلح هستند نمی‌توانند برندگان جنگ باشند. به همان اندازه که بین جنگ و صلح تضاد وجود دارد، بین عوامل جنگ و عوامل صلح نیز همان تضاد برقرار است.

پس خطر بزرگی که خاصه محافظه‌کاران بر آن تأکید می‌کنند، دخالت دولت‌ها [سازندگان جنگ] در صلح‌آمیزی ناهشیار زندگی منطقه‌ای است؛ زیرا مداخله دولت، طراحی‌های آگاهانه و مبتنی بر قصد دولت موجب می‌شود که وضعیتی پدید آید که عکس همه آن ویژگی‌های برشمرده شده صلح است. دولت‌ها، سکوت نظم و ثبات را بر جوشش صلح ترجیح می‌دهند. بر همین اساس بود که لودویگ فون میزس اقتصاددان و فیلسوف آلمانی (۱۸۸۱-۱۹۷۳) ندا می‌داد هر کس صلح میان ملت‌ها را می‌خواهد باید با دولت‌گرایی<sup>۴</sup> بجنگد (See, Cline, 2012).

## ۵. معنای کلاسیک صلح

با اثبات نارسایی تصور مدرن از صلح، آشکار می‌شود که صلح در واقع همان تصور کلاسیک از آن است. در واقع، فلاسفه کلاسیک برای «صلح» مفهوم عمیقی قائل شده‌اند که با حس عاطفه و تعهد به ارزش‌های انسانی به‌شدت پیوند خورده است و در نزد کانت این پیوند اوج بیشتری می‌گیرد. صلح در نزد این فلاسفه انتقالی از مرحله کشاکش‌ها به آرامش و رضایت و هماهنگی است. به‌علاوه نزد آنان، صلح مفهومی است که در وهله نخست با کلیت یعنی با کلیت اجتماع یا کلیتی از اجتماعات مختلف یک منطقه پیوند دارد. به دلیل اهمیت کلیت و پیوستگی از

یک سو و آرامش و رضایت از سوی دیگر، کوپر نتیجه می‌گیرد که تجربه‌های صلح‌آمیز جهان در نهایت مبتنی بر آمیزه‌ای از هماهنگی و عدالت هستند (Kuper, 1987: 162-3).

سنت آگوستین اهمیت صلح را حتی بالاتر می‌برد و می‌گوید: «صلح غایت مقصود و هدف انسان و تمام مخلوقات است و همه موجودات به حکم غریزه طبیعی و ذاتی به سبب حب حیات برای صلح تقلا می‌کنند. هدف هر جامعه‌ای صلح است. صلح در جامعه بشری عبارت از توافق مردم در رابطه منظم با یکدیگر است. صلح رابطه‌ای مثبت (پوزیتیو) است یعنی عبارت است از توافق مثبت بین دو یا چند شریک یا همسایه که با یکدیگر با توافقی و توافق به سر برند» (پازارگاد، ۱۳۸۲: ۲۷۹). صلح بدون وجود دو یا چند شریک یا طرف و توافق برابر میان آنان امکان‌پذیر نیست. پیش شرط صلح، آزادی و عدالت است؛ جایی که در آن بی‌عدالتی است و آزادی نیست، صلح نیست (Jamil, 2016).

پس مقصود از صلح، نه تنها نبود جنگ است یا حفظ روابط به وسیله اعمال قوانین حقوقی و اجرای مقررات قضایی، بلکه توافق و همکاری‌ها بین طرف‌ها هم شرط صلح است» (Jamil, 2016). چنین مفهوم کلاسیکی از صلح کاملاً قابل‌مقایسه با مفهوم صلح در دنیای مدرن است که تنها معنای نفی جنگ را در خود دارد؛ مفهومی که الزامی برای توافق و عمل مثبت ایجاد نمی‌کند (پازارگاد، ۱۳۸۲: ۲۷۹).

در یک تعریف که گسترشی برای همان تصور آگوستینی از صلح است، صلح چه در سطح روابط فردی و چه در سطح روابط بین گروه‌های انسانی، آرامشی است که از درون برمی‌خیزد (صدریا و پارسا، ۱۳۸۴: ۱۴۱). از بودا نیز منقول است که صلح را در درون بجوید نه در بیرون. این درون‌زا بودن صلح را ابتدا در سطح فردی درک کنیم: هایدگر در مقاله‌ای با عنوان «ساختن، مأوا گزیدن، اندیشیدن» نقل به مضمون می‌گوید که ساختن پل، ساختمان یا راه نیست که ما را به آرامش می‌رساند و بودن (هستی) ما را نشان می‌دهد، بلکه صرف عمل ساختن است که آرامش ایجاد می‌کند و هستی ما را اثبات می‌کند. این همانا عمل نااندیشیده و عادی است که در نهایت آرامش درونی برای ما می‌آورد. صلح حاصل اعمال ضروری در لحظه است که بین ما و جهان پیرامونمان (محیط بومی ما) پیوند و انس برقرار می‌کند، ما را از رنج تک‌افتادگی و تنهایی می‌رهاند و به آرامش می‌رساند. نقطه مقابل این حالت، تأمل یا مذاقه صرف<sup>۵</sup> است. در تأمل، انسان از زمان حال خود و از جایی که در آن حضور دارد می‌جهد یا اشتغال به اتوپیا در واقع از شرایط ملموس خود کنده می‌شود. از این رو، تأمل ورزیدن که در واقع

عبارت است از اشتغال به صورت‌بندی‌های مفهومی مبتنی بر تعقل محض، نقطه مقابل پاشیدن یا حضور سازنده در زمان حال است (صدریا و پارسا، ۱۳۸۴: ۱۴۱).

اگر بخواهیم صریح‌تر بگوییم، صلح ربطی به تعقل منتزع و هر نوع نظریه مقدم بر تجربه ندارد، بلکه مفهوم جمعی زیست‌شده‌ای است که از آرامش افراد (چه در زندگی فردی خود و چه در زندگی جمعی‌شان) حاصل می‌آید و اساساً دنباله و نتیجه آشتی فرد با خود است. صورت جمعی این حقیقت آن می‌شود که صلح نتیجه آشتی و توافقات گسترده جماعات انسانی است که پیش‌تر در درون خود به آرامش و رضایت رسیده‌اند. شاید منتسکیو نیز در همین معنا می‌گفت که صلح حقیقی در رضایت و پیوستگی است. در این حال مجدداً سخن پیش‌گفته کوپر به خاطر می‌آید که صلح عبارت از هماهنگی و عدالت است.

خلاصه، صلح روندی است که از درون برمی‌خیزد، چه از درون فرد و چه از درون اجتماع بومی، درحالی‌که نظم روندی است که از بیرون حاکم می‌شود. صلح روندی است که از پایه و ژرفای اجتماع بیرون می‌آید و در مناسبات روزمره، صوری و غیرتأملی تجلی پیدا می‌کند. به‌علاوه، درحالی‌که نظم وحدت‌دهنده است، صلح تکثر ایجاد می‌کند (صدریا و پارسا، ۱۳۸۴: ۱۴۷). پس صلح، برقرار کردن نظم یا استقرار ثبات نیست، شکل گرفتن نظم یا ظهور نظم است. صلح نقطه مقابل طراحی مرکزی، برنامه‌ریزی‌های دولتی، اراده نظم و اراده کنترل و هدایت است. صلح آرامشی است که بیشتر از نظم، با بی‌نظمی، شور و التهاب، عدم تعین، مناسبات داغ و کناکنش‌های نظم‌ناپذیر قابل‌تعریف می‌شود و درواقع محصول آن است. مثال فردی آن نویسنده‌ای است که درونی کاملاً متلاطم دارد، ولی در ضمن خشنودی خاصی دارد. وقتی وی سخن می‌گوید کاملاً خوشحال و راحت است، درحالی‌که توفانی در درونش برپاست. او از این توفان الهام می‌گیرد و اثر هنری خلق می‌کند (صدریا و پارسا، ۱۳۸۴: ۱۵۱).

نتیجه ساده و اساسی آن است که بنابراین صلح مفهومی جمعی است که با شور نااندیشیده و خودبه‌خودی، میل به خرسندی و شغف، انگیزش آزاد و میل به تعاملات گسترده فرادولتی در پیوند است یا اساساً همان است. از جان‌اف. کندی منقول است که صلح فرایندی روزانه، هفتگی و ماهانه است؛ تغییر تدریجی دیدگاه‌ها، فرسایش تدریجی مرزها و ایجاد بطئی مرزهای جدید است.

در اینجا ضرورت یک تفکیک پدید می‌آید. نظم یا ثبات، اشاره به قدرت سامان‌دهنده دارد، دوم اینکه ماهیت فردی (یک فرد، یک دولت، یک اجتماع) دارد و سوم اینکه در پی تضمین بهره‌مندی طرف غالب از لذت یا نتایج لذت‌بخش ناشی از پیروزی است. در بنیاد اراده نظم، خوشایندی و لذت ناشی از بهره‌مندی‌ها قرار دارد، اما صلح راقم حیطة‌ای از اشتیاق،

خشنودی و رضایت‌هاست. لذت مفهومی غریزی، طبیعی و حیوانی است، اما خشنودی و شعف مفهومی انسانی و تکامل‌یابنده است. فقط یک ذهنیت تکامل یافته است که می‌تواند لذت را تا حد شعف ارتقا دهد. ذهنیت تکامل نیافته در حد لذت باقی می‌ماند. گو اینکه در شعف و رضایت نیز لذت هست، ولی فقط لذت در آن نیست. آن بعد غیر لذتمندانه موجود در شعف و رضایت توانایی فرد انسان است در تجلی دادن آنچه در او به‌عنوان خواست و اراده‌ای فراتر از تمنیات طبیعی وجود دارد.

مجدداً، نظم روندی است که از بیرون حاصل می‌آید، حال آنکه صلح واقعیتی گسترده و تدریجی است که از پایه و ژرفای اجتماعات بیرون می‌آید و این، برخلاف استقرار نظم است که روندی محدود و تابع برنامه‌ریزی و طراحی‌های عقلانی است. به‌طور اساسی، فرق بین صلح و نظم، فرق بین اراده زندگی و اراده تسلط بر زندگی است. اراده به زندگی اراده‌ای بدیهی است که به همین دلیل مورد کم‌توجهی اهالی فلسفه مدرن قرار گرفته است. این اراده بدیهی که در قالب صلح تجلی می‌یابد، در مناسبات روزمره و ظاهراً سطحی تجلی پیدا می‌کند، اسیر ذهنیت‌های پیچیده و حرکت از ذهنیت به ذهنیت و در پی ایجاد نظمی به‌منظور کنترل ابعاد زندگی نیست، بلکه در جست‌وجوی شعف و شور خودبه‌خودی زندگی است. در همین معنا بود که هردر می‌گفت «من برای فکر کردن اینجا ادر دنیا نیستم، برای بودن، احساس کردن و زندگی کردن اینجا هستم» (برلین، ۱۳۸۵: ۱۱۸-۱۱۲).

منطق خشنونت‌آمیز نظم یا منطق استقرار نظم و ثبات، همه‌چیز را از همگان می‌گیرد و آنچه می‌دهد فقط لذتِ ثابتِ مطلوب به فرد پیروز است، اما منطق صلح همه‌چیز را به همه‌کس می‌دهد. معنی این سخن آن است که درحالی‌که نظم وحدت‌آفرین است، صلح تکثر ایجاد می‌کند؛ زیرا در نظم، اراده فردی (اراده یک فرد، یک دولت و غیره) حاکم است، اما صلح نتیجه تعاملات گسترده و تاریخی همه افراد و گروه‌ها با یکدیگر است. در اساس، صلح ذهنیت صیقل‌یافته تک‌تک انسان‌هاست که در رده‌های مختلف زندگی جاری است، ولی اراده معطوف به برتری، سلطه و قهر در پی آن است که با نفوذ خود این تکثر آزادمنشانه متکی بر اراده آزاد افراد را تحریف کند (صدریا و پارسا، ۱۳۸۴: ۱۵۲). پس نفوذ همان صورت بیرونی و اجرایی برای اراده غلبه و استیلا یا به تعبیری اجرای اراده سلطه یا مقدمه آن است که آغاز یا تحقق نقض صلح می‌باشد. شاید اصلی‌ترین فحوای رهیافت کلاسیک صلح، تضاد آن با مفهوم نفوذ عمدی یا برنامه‌ریزی برای نفوذ، از بیرون است. موقعیت، آگاهی درخور خود را ایجاد می‌کند و نیازی به طراحی پیشینی برای شکل دادن به آگاهی وجود ندارد. درواقع صلح خود زندگی است و زندگی قبل از هر چیز در بداهت و متعارف‌بودن و جوشش‌های ناهشیار نهفته است.

به‌طور کلی صلح به گفته‌ی سیسرون آزادی‌هایی است که در متنی از آرامش عمومی اعمال می‌شوند (See, Harrer, 1918: 34-35).

بدین اعتبار، صلح مبحث نشانه‌شناسانه‌ای ندارد؛ یعنی فاقد چیزهایی است که نشانه خاصی برای آن باشند؛ حقیقتی بیشتر در درون انسان‌هاست که شامل آرامش، بدیهی‌انگاشتن، مفروض‌داشتن، فقدان حس تضاد، خصومت و وجود حسی از همگانگی است. بدین نحو، ممکن است مجدداً به سخن پیش‌گفته ماکس وبر برسیم که «صلح پندار و جنگ واقعیت است». اما اینک می‌توانیم چنین تفسیر کنیم که صلح پنداری واقعی و جنگ واقعیتی در خدمت پندارهاست [و منظور از پندارها، عمدتاً ناسیونالیسم است].

جنگ گسست‌های کوتاه مدت از استمرار صلح یا ادامه زندگی است. صلح واقعیتی ایجادشونده نیست، حقیقتی از قبل موجود و دارای استمرار است. بر این اساس، می‌توان نتیجه گرفت که صلح اصالتاً مفهومی فرهنگی است تا سیاسی و درست‌تر اینکه ابتدائاً فرهنگی و سپس سیاسی است. چنانکه پیش‌تر گفته شد، جنگ نتیجه مستقیم استقلال دولت‌هاست، صلح نتیجه مستقیم استقلال فرهنگ‌هاست. صلح در تصور کلاسیک درنهایت همان تعامل آزاد و خودجوش فرهنگ‌ها و جوامع است.

## ۶. صلح، در مقابل نفوذ

چنانکه بیان شد، صلح در معنای کلاسیک آن، تضاد آن با مفهوم نفوذ عمدی و طراحی‌شده از بیرون یا برنامه‌ریزی دولت‌ها برای نفوذ از بیرون است. مشخصه صلح آن است که از بیرون تحمیل‌شدنی و طراحی‌پذیر نیست. صلح از درون می‌زاید؛ مشخصه جوامع و ملت‌هاست نه دولت‌ها و سیاست‌ها. هر دولتی که عادلانه و به‌درستی در پی استقرار «صلح» در منطقه باشد و بخواهد رویکردهای امنیتی خود را این‌بار بر پایه صلح (و نه ترتیبات برنامه‌ریزی‌شده برای استقرار آن) قرار دهد، ضرورتاً باید دو ایده ناسیونالیستی بهره‌مندی‌های مادی بیشتر «به نفع خود» و اراده برتری و سلطه را به کناری نهد و مهم‌تر و مشکل‌تر از آن، باید در پی نهادینه‌سازی نظامی تعاملی از جوشش‌های درونی در سطح جوامع منطقه باشد و توسعه و آرامش را اصولاً هدفی نه ملی که منطقه‌ای بینگارد که فقط در همان سطح‌شدنی و ممکن است. این سیاست نه‌فقط درست و اخلاقی که مفید، معقول و بنابراین هوشمندانه نیز هست.

واقعیت متناقض‌نما آن است که نفوذ فقط با سیاست عدم نفوذ حاصل می‌آید و برعکس سیاست نفوذ، عمدتاً به واقعیت عدم نفوذ می‌انجامد، زیرا نفوذ بدون ریشه‌های فرهنگی و روحی، نفوذ نیست و شاید بهتر است آن را دخالت مؤثر بنامیم که واقعیتی سطحی و کم‌دوام خواهد بود. وانگهی نفوذهای متداخل و همه‌جانبه، در سطح منطقه‌ای بسیار انسانی‌تر، مفیدتر،

معقول‌تر و شدنی‌تر از نفوذ یک‌جانبه یک دولت ابرقدرت یا یک دولت منطقه‌ای مقتدر است. چنین سیاستی به رشد موزون و همه‌جانبه می‌انجامد و در این فضا رشدها و زایش‌ها یکدیگر را تقویت می‌کنند، اما رشد و توسعه در سیاست نفوذ یک‌جانبه (یعنی سلطه یک دولت و جامعه بر دولت‌ها و جامعه‌های دیگر) امری بسیار پرهزینه و دشوار، دغدغه‌آور و دارای حجم و اندازه اندک است، زیرا گسترده و همه‌جانبه نیست.

نفوذ یک‌جانبه، به‌عنوان بیان یک نقص اساسی، نفوذی فقط یک‌جانبه است؛ یعنی خودپو و خودافزا و گسترش‌یابنده نیست و حتی ضد آن است؛ زیرا دولت توسعه‌یافته بانفوذ، می‌خواهد و مجبور است که آن را از دیگران دریغ دارد، زیرا می‌اندیشد (اندیشه‌ای مدرن) که اگر نفوذ متقابل و همگانی شود، دیگر مزیت و برتری نیست. به‌علاوه، این‌گونه رشد همواره در معرض خطرات امنیتی است. هیچ‌گاه به امنیت کامل نمی‌رسد و موفقیت‌های آن نمی‌تواند جز کاهش ناامنی‌ها باشد و این بسیار دور از نیل به امنیت است. کاهش ناامنی، امنیت نیست. حتی هر میزان کاهش ناامنی هم باز، امنیت نیست، زیرا امنیت در اساس، همان صلح یا نتیجه صلح است و صلح نیز در اساس، همان امنیت سراسری و سطح تمدنی است.

این ممتنع‌بودن نفوذ یک‌جانبه از اینکه نفوذ کامل و گسترده و بی‌عیبی باشد، از آن‌روست که هم به لحاظ اخلاقی و هنجاری و هم به لحاظ عملی، نفوذ و گسترش، اصولاً امری متعلق به فرهنگ‌ها و جوامع تا دولت‌ها است. به‌علاوه، نفوذ و گسترش ماهیتاً مفاهیمی تعاملی هستند: نفوذ امری متقابل است نه یک‌جانبه. در اصل، نفوذ، اول فرهنگی است و بعد به حوزه دولت و مسائل سیاسی می‌رسد، نه آنکه از دولت‌ها آغاز شود و سپس به فرهنگ و جامعه برسد. نفوذ باید متقابل باشد و هدف از آن نیز باید نه گسترش سلطه، بلکه باید گسترش آزادی و جوشش‌های آزاد باشد.

## ۷. صلح یعنی نفوذهای متداخل

نفوذهای متقابل و گسترده، مفهومی ضدپارادایمی و نقطه‌مقابل معنای نفوذ در جهان سیاست مدرن یا جهان ملت - کشورهاست. به‌علاوه نفوذهای متقابل و گسترده سر به‌آخور مفهوم کلان‌تری می‌برد و به چیزی تبدیل می‌شود که فراتر از آن است که صرفاً نفوذ، ولو نفوذ گسترده و عادلانه باشد. قائل شدن به نفوذ متداخل، آزادانه و گسترده برای همه ملت‌ها، همانا صلح است؛ به تعبیری دیگر، زایش فرهنگ و گسترش معناهای منطقه‌ای است. یک معنای گسترده و عادلانه و خودجوش از نفوذ دیگر نفوذ نیست؛ بلکه آزادی، زایش‌های خلاقه، محو سلطه‌گری، استقلال و جست‌وجوی بی‌دغدغه شغف‌ها، خرسندی‌ها و در یک کلام، جریان آسوده



زندگی در سطح منطقه یا همان صلح است (Held, 1368: 72). بی‌دلیل نیست که گوته می‌گفت صلح [اوجی است که] بر روی همه اوج‌ها قرار دارد.

با این‌همه، صلح به معنای برابری همه ملت‌ها در یک حیات منطقه‌ای متعاملانه نیست. نفوذ اگر در معنایی همه‌جانبه، متقابل، مربوط به جامعه و فرهنگ و ناشی از آن و دوری از سلطه‌طلبی باشد، طبیعتاً عرصه «برابری» همه ملت‌ها در میزان و اندازه نفوذشان نیست، اما عرصه «عدالت» است. این از آن‌روست که به‌روشنی زایش‌ها، جوشش‌ها و خلاقیت‌های اقوام و گروه‌های انسانی در عرصه‌های مختلف زندگی به یک اندازه نیست و بنابراین تدریجاً وضعیت کم‌وبیش نابرابری در تعاملات میان ملت‌های منطقه حادث می‌آید. اما این نابرابری، بی‌عدالتی نیست؛ زیرا از یک نقطه، نقطه شروع برابر حاصل آمده است. نابرابری به عدالت نزدیک‌تر است تا برابری ...

از این‌رو، اگر بخواهیم بحث مصداقی نماییم، مشکل منطقه خاورمیانه با آمریکا به‌عنوان نیروی هژمون طراح صلح آن نیست که این کشور با کشورهای منطقه خاورمیانه از نظر قدرت و ثروت و ... به نحو فاحشی نابرابر است؛ بلکه مشکل بر سر اراده آن به تسلط، قهر و کنترل‌گرایی و عدم توجه آن به اصل آزادی است؛ مشکل، مخالفت با انگیزش آزاد ملت‌ها از طریق تمایل به کنترل و هدایت آنهاست و این بی‌عدالتی است. شاید معنای عدالت یک ابرقدرت، در آزادگذاری ملت‌ها برای هر نوع اقدام مستقلشان برای به شیوه خود خوشبخت‌بودن و همراهی‌ورزیدن این ابرقدرت با آن قرار داشته باشد. در این صورت سلطه‌گری آن ابرقدرت به یک رهبری ملایم اخلاقی در منطقه یا جهان بدل می‌شود. جمهوری اسلامی البته از این مرحله دور است، اما آمریکا بسیار دورتر است. در خاورمیانه، آمریکا و آرمان صلح به‌اندازه جنگ و صلح از هم فاصله دارند.

با این‌حال، سلطه‌گری یک ابرقدرت، به‌خودی‌خود بد نیست و شاید ذاتی وجود یک دولت قدرتمند باشد، به شرط آنکه عدالت در برخورد با زیردستان مراعات شود. مالیات سلطه، عدالت است.

هر کشوری که در پی ایجاد نظم در منطقه با هدف تداوم نفوذ خود و تضمین منافع و بهره‌مندی‌های اختصاصی باشد، در واقع افزایش منافع خود را در ازای از دست‌دادن صلح و امنیت خود به دست می‌آورد. هر میزان موفقیت بیشتر در کسب منافع [نوع] ملی یا نفوذ ملی به همان اندازه، شکست در تضمین امنیت ملی است؛ هرچه آن بیشتر، این بیشتر. در کوشش‌های دولت ملی یا نخبگان سیاسی ملی‌گرا (ناسیونالیست) برای استقرار نظم، نه پای همگان که پای خود در بین است و یک خود موقعی استیلا و تسلط می‌یابد که خودهای دیگر

نه فقط تضعیف، بلکه تحقیر شوند؛ یعنی ضعف را بپذیرند و در خود درونی کنند. در این صورت کشور برخوردار از منافع به ضرر کشورهای دیگر، همواره باید نگران خیزش خشم و دسیسه کشور ضعیف‌تر علیه خود باشد. دولت ضعیف در مشکل‌آفرینی قوی است. مجدداً نظمی که با هدف تضمین سلطه باشد، عملاً ضد صلح، ضد تکثر، ضد آزادی و ضد فردیت‌ها و استقلال است. در واقع این، گونه‌ای اقدام آزادانه علیه آزادی است.

بنابراین، صلح نه به صورت یک طرفه قابل اجراست و نه به خوبی از طریق طراحی‌های مرکزی یک ابرقدرت پایدار می‌ماند و نه مفهومی به سادگی مرتبط با منافع مادی گروه‌های اجتماعی و دولت‌هاست.

## ۸. روایتگری جدید از صلح کلاسیک

یک مشارکت کیفی در بحث معنای کلاسیک صلح متعلق به جان گالتونگ است که از نظریه کلاسیک صلح به صلح مثبت تعبیر می‌کند. او می‌گوید نکته اساسی آن است که صلح یک رابطه است و بنابراین صلح ویژگی یک طرف نیست، ویژگی رابطه بین چند طرف است. بنابراین صلح بیشتر رابطه بین طرف‌های متعدد و متکثر است تا رابطه بین دو طرف. او می‌پرسد چند نوع رابطه می‌توان داشت؟ و پاسخ می‌دهد سه نوع رابطه کلی: ۱- رابطه ناهماهنگ منفی که در آن چیزی که برای یک نفر خوب است برای دیگری بد است که این را می‌توان همان رابطه جنگ دانست، سر بگیرد یا نگیرد؛ گرم باشد یا سرد؛ با لبخند و ظاهر سازی همراه باشد یا نباشد. از هابز منقول است که جنگ یک حالت یا وضعیت است که ممکن است در آن برخوردی صورت نگیرد. ۲- رابطه بی‌تفاوتی یا نبود هیچ علاقه‌ای که در آن یک فرد توجهی به اوضاع و احوال فرد دیگر ندارد. در این وضعیت خنثی، هیچ نوع هماهنگی قابل تصور نیست. ۳- رابطه مثبت و هماهنگ که در آن هر چیز خوب و بد برای یکی برای دیگری نیز همان است. در جهان واقعی وضعیت‌های مختلفی از این سه نوع رابطه وجود دارد، اما به‌طور کلی در رابطه منفی که با قصد منفی نیز همراه است، طرف‌ها به بازیگر تبدیل می‌شوند و احتمال خشونت مستقیم یا آسیب‌رسانی به طرف دیگر افزایش می‌یابد. اگر خشونت نسبت به یک طرف، عمدی نباشد مثل رفتارهای ناشی از انجام مأموریت یا رفتارهای از سر عادت، آن را خشونت غیرمستقیم می‌نامند. خشونت غیرمستقیم ناشی از ساختارهای غیر عادلانه است که به آسیب و زیان منجر می‌شوند و به آن خشونت ساختاری می‌گویند. واقعیت خشونت ساختاری، خود به فرهنگی شدن خشونت می‌انجامد (خشونت فرهنگی). به عبارت دیگر، خشونت فرهنگی (تحقیر، نابرابری و غیره) از طریق خشونت ساختاری به خشونت مستقیم منتهی می‌شود.

گالتونگ بر اساس این تقسیم‌بندی به دو مفهوم از صلح می‌رسد: صلح مثبت و صلح منفی. معنای منفی صلح فقدان خشونت است مثل آتش‌بس یا جداسازی طرفین درگیر از یکدیگر. این معنای منفی از صلح یک رابطه منفی نیست، بلکه رابطه بی‌طرفانه یا رابطه نبود علائق است. اما صلح مثبت حضور داشتن هماهنگی و هارمونی است، با قصد و نیت همراه باشد یا نباشد (Galtung, 1967). جمیل نیز اضافه می‌کند که صلح یک پویا یا دینامیسم است که در مناسبات جمعی انسان‌ها توازن می‌آفریند؛ به‌نحوی که همه افراد یک اجتماع یا منطقه بتوانند به‌طور هماهنگ با هم زندگی کنند (Jamil, 2016).

در هر حال دو نوع صلح همان‌قدر با هم متفاوتند که معنای منفی سلامتی (نبود علائم بیماری) با معنای مثبت سلامتی (احساس سلامتی یا توانایی کنترل بیماری). پس مطالعات صلح منفی عبارت از مطالعات مربوط به حذف یا کاهش روابط منفی، مطالعات صلح مثبت مربوط به نحوه ایجاد یا افزایش مناسبات هماهنگ (هارمونیک) و مطالعات خشونت-جنگ-تسلیمات ناظر بر مطالعه قصد و ظرفیت تحمیل صدمه بر دیگر طرف‌هاست.

وقتی گالتونگ می‌گوید صلح مشخصه یک‌طرف یا یک دولت نیست، بلکه ویژگی رابطه بین طرف‌هاست، در واقع بدین معناست که صلح مالک ندارد. در این صورت رابطه دولت‌ها، خاصه دولت‌های ابرقدرت با صلح چگونه خواهد بود؟ روشن است. دولت‌ها مالک صلح نیستند زیرا خالق آن نیستند. صلح فقط می‌تواند محصول آن اجتماعی باشد که بیشترین توان اثرگذاری بر اجتماعات پیرامون خود را دارد. دولت‌ها و خاصه دولت ابرقدرت می‌توانند صلح را تضمین و تقویت کنند و گسترش دهند، اما نمی‌توانند آن را بیافرینند. مجدداً، صلح مولود رابطه است، اما نه یک رابطه برابر. هگل می‌گفت با جنگ یک ملت به ایفای نقشی خاص خود در تاریخ بشریت می‌پردازد (هیپولیت، ۱۳۷۰: ۱۰۷-۱۰۵)؛ به نظر می‌رسد همین سخن را در مورد صلح نیز می‌توان گفت.

دیدیم که معنای صلح، به معنای آزادی ملت‌ها (جوشش حیاتی خلاقه افراد و اقوام) نزدیک است و اینکه از آزادی تا ضرورت دموکراسی و برابری ملت‌ها نیز فاصله‌ای نیست. در واقع، فاصله منطقی اندکی از صلح به آزادی و از آن به دموکراسی در معنای عدالت اجتماعی وجود دارد. به‌عبارت‌دیگر، در عمومیت صلح، آزادی عمل ملت‌ها و بنابراین، دموکراسی یا عدالت میان ملت‌ها نهفته است. در سطح سیاست داخلی نیز همین‌گونه است. اشمیت ریشه دموکراسی اروپایی را در برابری فرمانروایان و اتباع می‌داند (Schmitt, 1928: 255-267). به‌عبارت‌دیگر، در عمومیت مفهوم صلح، آزادی عمل ملت‌ها و بنابراین، دموکراسی یا عدالت میان ملت‌ها نهفته است.

درواقع نظریه کلاسیک صلح در روابط بین‌الملل، اساساً و ماهیتاً به دموکراسی متعهد است؛ دموکراسی در این معنا که ملت‌ها صرف‌نظر از میزان ثروت و قدرت و نفوذشان، به حکم انسان‌بودن از میزان قابل‌قبولی از حق تصمیم‌گیری درباره آینده خود، سرنوشت منطقه خود و در اتخاذ میزان و نحوه همکاری‌های دسته‌جمعی برخوردارند. آمریکا در اجرای این اصل ساده‌ناتوان ماند، اما نظام جمهوری اسلامی حسب ذات مردمیش و آرمان‌های رهبر بنیان‌گذار خود، ناچار از احترام به اصل آزادی و حق انتخاب ملت‌ها در سیاست‌های منطقه‌ای خود است. چنین تعهدی در عین حال تعهد سیاست خارجی ایران به محتوای اساسی تاریخ ایران نیز هست.

### ۹. افزونه تحلیلی: ایران، مستعد نظریه کلاسیک صلح

بسیاری می‌پذیرند که ایران در گذشته و تاریخ خود واقعیتی دموکراتیک در سطح منطقه و جهان نزدیک خود بود و چنان‌که اغلب بیان می‌شود، ایران، ایرانیان و فرهنگ ایرانی همواره به گستردگی در حالت دادوستدهای متنوع فرهنگی، اقتصادی و غیره با اقوام پیرامون خود قرار داشته‌اند و به‌ندرت می‌توان نشانه‌ای از استیلاطلبی و کنترل‌گری سیاسی از سوی اجتماع ایرانی ایران مشاهده کرد. اما اگر سلطه‌گری نبوده، به‌جای آنچه بوده است؟ فرهنگ ایرانی و ایرانیان از گذشته تاکنون الهام‌گر آزادی، استقلال و گفتگو بوده‌اند. این معنای سلطه‌گر نبودن ایران است. سلطه‌گر نبودن اجتماع ایرانی در روابط خود با ملل همسایه، به لحاظ تاریخی همانا دموکراتیک‌بودن این اجتماع و داشتن کارکردی آزادبخش در سطح منطقه بوده است.

لاجرم از لحاظ عقلی، دولت ایرانی ملزم به چیزی است که می‌توان آن را سیاست‌های صلح یا رهیافت کلاسیک صلح دانست و در این میان به نحوی جالب، جمهوری اسلامی ایران به لحاظ عقیدتی و دکترینی نیز به چنین سیاستی متعهد است.

درواقع احترام به برابری اصولی میان ملت‌ها، خیرخواهی همگانی و باور به اینکه رشد، تعالی، توسعه و همه‌چیز در سیاست خارجی و روابط بین‌الملل، واقعیتی نه ملی، بلکه منطقه‌ای است (Gleditsch, 2002)، همانا میراث بنیادگذار دولت جمهوری اسلامی، امام خمینی (ره) نیز هست. همه مفاهیمی که تاکنون ذیل کلمه صلح مورد توجه قرار گرفتند در زبان و گفتار امام خمینی (ره) ذیل عنوان برادری با ملت‌های مسلمان (سیاست‌های اخوت) بازنمایی می‌شوند. نزد بنیان‌گذار جمهوری اسلامی، همه ارزش‌ها در روابط میان ملت‌های پیرامون ایران، ذیل عنوان برادری است که فقط ذیل همان عنوان معنادار می‌شوند. برادری یعنی وجود قرابت فراوان و تعهدات نزدیک و عاطفی، بدون کمترین حس برتری‌طلبی.

پیگیری اهداف ملی، اهدافی در چارچوب پارادایم ملت-کشوری، ذاتاً اقدامی برتری‌طلبانه است و علیه تاریخ فرهنگی ایران و مرجعیت منطقه‌ایش در طول تاریخ عمل خواهد کرد.

درحالی‌که هر کشوری با فلسفه «افزایش منافع من، به‌رغم منافع دیگران» یا همان نظریه منافع ملی، لامحاله غیردموکراتیک عمل می‌کند، برعکس، ایران مجبور است و ضروری است که در این منطقه و دیگر مناطق پیرامونی خود، در معنایی که یاد شد، دموکراتیک عمل کند. هر دولت ایرانی که بخواهد در سیاست خارجی خود این اصل تاریخی ایران (الهام‌گری آزادی و استقلال ملت‌ها) را نقض کند و فقط در پی افزایش بهره خود باشد، علیه زمینه و تاریخ خود و بنابراین علیه تمامیت، هستی و امنیت خود اقدام کرده است. لاجرم، از لحاظ عقلی دولت ایرانی در سیاست خارجی خود ملزم به کمال رهیافت متکی به مردم یا به‌اصطلاح، سیاست دموکراتیک است.

به‌طور کلی، فرق بین سیاست خارجی ایران در برابر همسایگان خود با سیاست خارجی آمریکا در منطقه، فرق بین نظریه کلاسیک و نظریه مدرن صلح است؛ فرق بین آرامش و ثبات (یا نظم) است، فرق بین آزادی و کنترل، بین درون‌زایی و تحمیل از بیرون و بین تکثر خلاقه و خشونت پنهان، فرق بین عقیده به پویش‌های اجتماعی از پایین به بالا و پویش‌های سیاسی از بالا به پایین و سرانجام، فرق بین زندگی فی‌نفسه و غایت‌گرایی عقلانی است.

این تفاوت اخیر (تفاوت بین زندگی فی‌نفسه و غایت‌گرایی عقلانی) به چه معناست؟ سیاست خارجی ایران می‌خواهد حیات فرهنگی کهن در مناسبات میان ملت‌های منطقه را احیا کند. این گذشته ماقبل مدرن منطقه، البته دوران یکسره زرینی نبوده است، اما دورانی بود که به‌هرحال در آن تعاملات آزاد، خلاقیت‌ها و استقلال اقوام و ملت‌ها از امکان بیشتری برخوردار داشت. ایران در پی تجدید همان حیات فرهنگی کهن در مناسبات منطقه‌ای است؛ دورانی که در آن ایران بی‌آنکه اعمال نفوذ کند، نفوذ داشت. در تاریخ ماقبل مدرن منطقه، ایران کمتر یک قدرت سیاسی قاهر و بیشتر یک مرجع فرهنگی، اجتماعی و علمی بوده است. با همین مرجعیت و نه قدرت سیاسی و تسلط نظامی بود که جامعه ایرانی همه شکوفایی مندرج در تاریخ اسلام و جوامع اسلامی را آفرید.

درمجموع، کارکرد تاریخی اجتماع ایرانی مقارن با معنای کلاسیک صلح است. دیپلماسی ایرانی نیازی به طراحی‌های قبلی برای اعتمادسازی و تعامل و همزیستی مسالمت‌آمیز و غیره با همسایگان خود ندارد، زیرا تاکنون کاربرد صلح به معنای حضور ایران در مناطق پیرامونی خود بوده است. نیاز اصلی این دیپلماسی فقط آن است که خود را پشت سر عملکردهای غیرسیاسی ایرانیان در سطح منطقه پنهان سازد. اصل این است که این دیپلماسی باید پشت سر فرد ایرانی حرکت کند نه جلوی آن. ایران مفهومی است که نیاز به هدایت از سوی نخبگان دولتی ندارد. درک همین حقیقت شاید بزرگ‌ترین درک در سیاست خارجی کشور باشد.

آنچه از تاریخ معاصر سیاست خارجی ایران می‌آموزیم آن است که صلح برای نظام جمهوری اسلامی نمی‌تواند نیل به نظم و ثباتی باشد که یک دولت با ابتکار و توان خود آن را طراحی کند و بسازد (روایت ملت- دولتی از صلح). به عکس، آنچه از تاریخ کهن فرهنگ ایران می‌آموزیم آن است که صلح برای نظام جمهوری اسلامی باید نیل به توافقات جمعی ناهشیار و رسیدن به نظمی باشد که محصول عمل آزاد و تعاملات خودانگیخته ملت‌های منطقه است. انتقال فرهنگ و تاریخ ایران به سیاست خارجی آن، اوج تکامل سیاست خارجی ج.ا.ایران است. برای این هدف، راهبرد اساسی عبارت است از بازگشت از خودآگاهی به ناخودآگاه، از طراحی‌های نظری به سوی روندهای از پیش موجود، از سیاست به فرهنگ، از دولت به ملت و از حال به گذشته (طاهایی، ۱۳۸۷: ۲۴۰).

### فرجام

صلح گونه‌ای قرارداد عرفی میان ملت‌های یک منطقه یا حوزه تمدنی برای تفاهم و تعامل آزاد است. این قرارداد عادلانه است، اما برابر نیست؛ زیرا یک ملت یا فرهنگ خاص، نقش مرکزی را در تکوین آن ایفا می‌کند. صلح در معنای کلاسیک آن قدرت و ظرفیت یک اجتماع تاریخی برای تلطیف و قابل زیست ساختن مناطق پیرامونی خود است. با این کار، اجتماع تاریخی خود را می‌گسترده و در سطح منطقه به اجتماع مادر تبدیل می‌شود. نقش معمارانه یک ملت در تکوین صلح در حالی است که برعکس، معنای مدرن صلح عمدتاً بر قدرت سازمان‌دهنده یک دولت (یا کنسرتی از چند دولت) متکی است. معماری ناهشیار صلح یا صلح کلاسیک، نقشی است که تا حد زیادی اجتماع ایرانی در طول تاریخ خود بروز داده است. یک مصداق بزرگ و شایان ستایش برای نظریه کلاسیک صلح، عبارت از ظرفیت و کارکرد اجتماع تاریخی یا فرهنگ ایرانی برای تلطیف و قابل زیست ساختن مناطق پیرامونی خود از طریق گسترش ناهشیار فرهنگی بوده است.

### پی‌نوشت:

این نقل قول و دیگر نقل قول‌ها درباره صلح که در این مقاله آورده شده از منبع اینترنتی ذیل اخذ شده است:  
/https://www.brainyquote.com

### منابع فارسی

- آرون، ریمون (۱۳۶۴)، *مراحل اساسی اندیشه در جامعه‌شناسی*، ترجمه باقر پرهام، جلد اول، تهران: انتشارات آموزش انقلاب اسلامی.
- آرون، ریمون (۱۳۶۶)، *خاطرات*، ترجمه مسعود محمدی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- اشتراس، لئو (۱۳۷۳)، *حقوق طبیعی و تاریخ*، ترجمه باقر پرهام، تهران: آگاه.

- امام خمینی (۱۳۶۷)، *صحیفه نور*، جلد پنجم، تهران: مؤسسه نشر و آثار امام خمینی (س).
- انتخابی، نادر (۱۳۸۰)، *ریمون آرون، نقد تاریخ و سیاست و ایدئولوژی‌ها*، تهران: هرمس.
- برگسن، هانری (۱۳۵۸)، *دو سرچشمه اخلاق و دین*، ترجمه حسن حبیبی، تهران: شرکت سهامی انتشار.
- برلین، آیزایا (۱۳۸۵)، *ریشه‌های رومانتیسم*، ترجمه عبدالله کوثری، تهران: ماهی.
- بنیامین، والتر (۱۳۸۷)، *نقد خشونت در قانون و خشونت*، مراد فرهادپور، امید مهرگان و صالح نجفی، تهران: رخداد نو.
- بوتول، گاستون (۱۳۵۵)، *پولمولوژی: جامعه‌شناسی جنگ*، ترجمه فریدون سرمد، تهران: دانشگاه شهید بهشتی.
- بازارگادی، بهاء‌الدین (۱۳۸۲)، *تاریخ فلسفه سیاسی*، جلد اول، تهران: زوار.
- راسل، برتراند (۱۳۵۷)، *آزادی و سازمان: پژوهشی در بنیاد سوسیالیسم و لیبرالیسم*، ترجمه علی رامین، تهران: امیرکبیر.
- صدریا، مجتبی و پارسا علیرضا (۱۳۸۴)، *نگاهی دیگر به جهان امروز و آینده: گفت‌وگوی مجتبی صدریا و علیرضا پارسا*، تهران: دیگر.
- طاهایی، سیدجواد (۱۳۸۷)، *درآمدی بر مبانی سیاست خارجی جمهوری اسلامی*، تهران: مرکز تحقیقات استراتژیک.
- لچت، جان (۱۳۹۲)، *پنجاه متفکر بزرگ معاصر، از ساختارگرایی تا پسامدرنیته*، ترجمه محسن حکیمی، تهران: خجسته.
- هیپولیت، ژان (۱۳۷۷)، *مقدمه بر فلسفه تاریخ هگل*، ترجمه باقر پرهام، تهران: آگاه.
- یاسپرس، کارل (۱۳۷۲)، *کانت*، ترجمه میرعبدالحسین نقیب‌زاده، تهران: طهوری.

### منابع لاتین

- Anderson, Brian c. (1998), *Raymond Aron: The Recovery of the Political*, Rowman & Littlefield Publishers.
- Aron, Raymond. (2003), *Peace and war, A Theory of International Relations*, Transaction Publishers.
- Bonisch, Alfred. (1987), "Element of the Modern Concept of Peace", *Journal of peace Research*, Vol.18, No.2: 165-173.
- Cline, Edward (2012), *Ludwig von Mises's 'Omnipotent Government': a Primer on Statism*, available at: <http://www.familysecuritymatters.org/publications>
- Fidler, D. P. (1992), "Competition Law and International Relations", *The International and Comparative Law Quarterly*, Vol.41, No.3: 563-589.
- Galtung, J. (1967), "Theories of peace: A synthetic approach to peace thinking", Oslo: *International Peace Research Institute*, Vol.2, No.6.

- Galtung, J. (2007) *A mini theory of peace*, available at: <https://peacelearner.files.wordpress.com/>
- Giplin, Robert (1987), *The political economy of international relations*, Princeton University Press, 26.
- Gleditsch, K. S. (2002), *All international politics is local*, Ann Arbor: University of Michigan Press, 31-33.
- Grewal, Baljit Singh. (2003), *Positive and Negative Peace*, School of Social Science, Auckland University of Technology.
- Harrer, G. A. (1918), "Cicero on peace and war", *The Classical Journal*, Vol.14, No.1: 26-38.
- Jamil, Javed (2016), *Defining peace: Modern Versus Islamic Definition of Peace*, available at: <http://www.siasat.com/news>.
- Kuper, J. (Ed.) (1987), *Political science and political theory*, Routledge.
- Moore T.G. (2009), *Competing to Cooperate, Cooperating to Compete?: China and the New East Asian Regionalism*, Paper presented at the annual meeting of the International Studies Association.
- Rorty, Richard. (1992), *Philosophy and social hope*, Penguin books.
- Rummel, R. J. (1975–1981), *Understanding Conflict and War*, 5 Vols.
- Schmitt, Carl. (1928), *Constitutional Theory*, Duke University Press.
- Scruton, Roger. (1996), *A Dictionary of Political Thought*, Macmillan.
- Sharp, J. M. (2006), US democracy promotion policy in the Middle East: the Islamist dilemma, LIBRARY OF CONGRESS WASHINGTON DC CONGRESSIONAL RESEARCH SERVICE.
- Wright, Q. (1942), *A study of war*, 2 Vols, University of Chicago Press.